

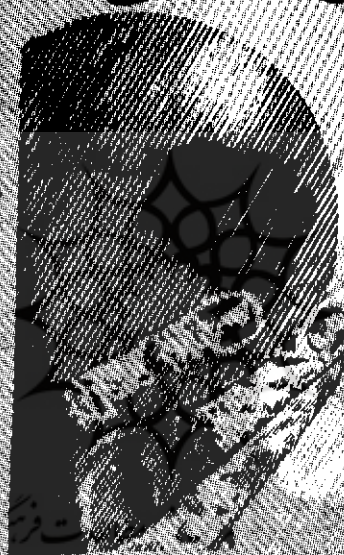
جامعه مدنی

و

میانی هستی شناختی آن

در غرب

دکتر نعمت‌ا... باوند



الف: مبانی هستی‌شناختی "آزادی" در

سنت آمپریزم

در تفکر فلسفی جهان انگلوساکسون بویژه آراء فرانسیس بیکن و جان لاک، مفاهیم مربوط به بنیاد تفکر و تمدن کنونی غرب کاملاً به چشم می‌خورد زیرا اولاً در ساحت این تفکر، کلیه مفاهیم مابعدالطبیعی و اعتقادات کلامی (جز مواردی اندک) به جهت تجربی نبودن، نفی می‌گردد و در عرصه معرفت‌شناسی، فطریات و معرفت عقلانی محض و حقایق پشینی، فاقد اعتبار تلقی می‌گردد. معرفت تجربی به جهان طبیعت و زمان حال نظر دارد و شکاکانه به گذشته و واقعیات موجود می‌نگرد از این رو در ساحت تفکر فلسفی با انکار وجود «کلیات»، اصل «علیت مبتنی بر ضرورت» و «جوهر و ذات» در ارتباط با پدیده‌های مادی و غیرمادی (که در تفکر هیوم کاملاً به صورت آشکار مطرح گردید) و همچنین با اعتقاد به اصالت فنومن و پدیده در تقابل با عمق و نفس هستی موجودات بر خلاف تفکر فلسفی باستان (خصوصاً ارسطو که تماماً مبتنی بر مبانی مابعدالطبیعی حتی در ساحت جهان‌شناسی و فیزیک بود) راه را برای ظهور

مکتب «فنومنولوژی»، در تمامی عرصه‌های فلسفی، اخلاقی و سیاست و بعدها فلسفه‌های دین و علم و فیزیک جدید می‌گشاید زیرا در این تفکر دیگر آراء جهان‌شناختی مبتنی بر اصل ثبات برخی مفاهیم مابعدالطبیعه همچون فرض وجود جوهر در پدیده‌ها و اشیاء طبیعی بنا بر اعتقاد ارسطو و برخی آراء از جمله اینکه حرکت موجودات مادی در صورت نبودن مانع، به سوی جایگاه اصلی و طبیعی خود صورت می‌گیرد، دیگر موضوعیت و اعتبار نمی‌توانست داشته باشد از این رو اعتقاد به رابطه ذاتی و ضروری میان پدیده‌های طبیعی، همه از بقایای اعتقاد به مفاهیم متافیزیکی جهان باستان خصوصاً ارسطو محسوب می‌گردد که با مفاد تجربی و مدرن عصر جدید که مبتنی بر اصول مکتب پدیده‌شناسی در برابر هستی‌شناسی سترک و مابعدالطبیعی ارسطویی - مسیحی قرار دارد در تعارض می‌باشد. آنان مدّعی‌اند که بر خلاف جهان‌شناسی محدود، جبری و بسته گذشتگان چنانکه در قرون بعد به چشم می‌خورد جهان طبیعت، فاقد ذاتی ثابت و لذا جهانی محسوس و نامحدود می‌باشد. از این رو خصوصاً در قرن





حاضر، همه پدیده‌های طبیعی نظیر زمان، مکان و جرم کاملاً نسبی و در حرکتی لاینقطع می‌باشند بلکه چیزی جز حرکت و فنومنهای طبیعی گوناگون نمی‌باشند که تنها با نوعی معرفت تجربی پدیدارشناسانه قابل مطالعه‌اند و فیزیک «ذات‌گرایانه» و مبتنی بر هستی‌شناسی بنیادین گذشته بکار نمی‌آید از این رو دیگر باور به وجود حقیقتی پنهان و شبه متافیزیکی به نام «جوهر» که منزّه از تغییر، حرکت و تکامل باشد در اعماق و هستی پدیده‌ها معتبر نمی‌باشد بنابراین مهمترین ویژگی بنیادین مباحث مابعدالطبیعی که حتی در عرصه جهان‌شناسی و علم طبیعت، رسوخ کرده بود، اعتقاد به مفهوم جوهر ثابت اشیاء و در نتیجه، ثبات انواع موجودات طبیعی بود و با تفکر هیوم و انکار مفهوم «جوهر» و نفی رابطه ذاتی و ضروری میان موجودات طبیعی، راه برای ظهور جهان‌شناسی معاصر غرب فراهم آمد. بعدها تحوّل فلسفی - علمی در فیزیک و جهان‌شناسی خصوصاً در اواخر قرن ۱۹ و نیمه اول قرن حاضر بوقوع پیوست که موجب پیدایش نظریه «نسبیت» و «کوانتوم» در فیزیک معاصر گردید. با ظهور امثال

هیوم، متفکران جهان انگلوساکسون از «بیکن» تا «راسل» با طرح اصالت و برتری تفکر تجربی و ناسوتی به تدریج زمینه را برای محو اولویت و اعتبار فلسفه متافیزیکی فراهم آوردند تا آنجا که بعد از هیوم و خصوصاً در قرن حاضر، «فلسفه‌های تحلیلی» اعتبار و حتی موضوعیت علم مابعدالطبیعه و فلسفه را مورد تشکیک و بلکه انکار صریح قرار دادند به نحوی که هم اکنون بسیاری از متفکران این جریان، طرح مسائل مابعدالطبیعی را در طول تاریخ گذشته بشر، صرفاً زائیده نوعی اشتباه و سوء تفاهم منطقی و زبانی، قلمداد و اهتمام به مسائل متافیزیکی را از بقایای تفکر شبه اسطوره‌ای و غیرعلمی اعصار دور تاکنون تلقی می‌کنند و در تقابل با تفکر گذشته خصوصاً ارسطو و برخی متفکران قرون وسطا که بیشترین اعتبار را در میان همه علوم، برای علم فلسفه و الهیات عقلانی و یا مسیحی قرون وسطی قائل بودند متفکرانی چون «راجر بیکن» و «فرانسیس بیکن» توجه به مسائل مابعدالطبیعی فلسفی را امری بیهوده دانستند. بدنبال چنین تحوّل‌ی در عرصه فلسفه و علم، زمینه برای تحول دیگری در عرصه علوم انسانی

و اجتماعی پدید آمد که موجب تغییراتی اساسی در روند تمدن غرب گردید که مهمترین نتیجه آن در عرصه تکوین تدریجی جامعه مدنی به شکل جدید آن بود. فلسفه تجربی و آمپرسیستی، مبتنی بر روش استقراء و مطالعه تجربی طبیعت می‌باشد و استقراء نیز پایان‌ناپذیر است. این تحول در عرصه جهان‌شناسی با انتقاد به دو اصل حرکت عمومی طبیعت و اصل نسبیت و تغییر در ذات پدیده‌ها در مقابل اعتقاد به اصل ثبات جوهر اشیاء و مفاهیم ذات‌گرایانه ثابت شبه مابعدالطبیعی صورت گرفت و تأکید اساسی بر ویژگی آزادی و امکان جابه‌جایی طبقات نوظهور از جمله طبقه «بورژوا» در برابر طبقات گذشته یعنی اشراف، نجبا و روحانیون مسیحی داشت.

با تلاش این گروه از متفکران و تکاپوی بسیاری از طبقات اجتماعی و فعالیت شگفت‌انگیز و پیشرفت علوم طبیعی، ریاضی و همچنین بروز تحول اساسی در عرصه‌های ادبیات و هنر و پیشرفت روبه‌افزون علم جدید و تکنولوژی تدریجاً در قرن گذشته تمدن غرب به رغم ظهور فاصله‌ها و امتیازات طبقاتی جدید بعد از تحقق انقلاب صنعتی و رشد انحصاری

نظام سرمایه‌داری و نیز پاره‌ای چالشها و بحران در ارتباط انسان با خدا و با هم‌نوعان خود و همچنین در ارتباط با محیط زیست و جهان طبیعت، جوامع مدنی، شکل ماقبل نهایی به خود گرفت به نحوی که در حال حاضر جهان، شاهد استقرار نظامهایی نیرومند - البته با چالشها و تناقضاتی بنیادین و بحران‌زا - در مغرب زمین می‌باشد.

این نظریه، با اعتقاد به مکتب اصالت پدیده و آمپرسیسم در برابر مکتب اصالت هستی، اقبال به اندیشه آزادی، و لزوم مشارکت مردم در عرصه اداره جامعه و حکومت و در نهایت توجه اساسی به اندیشه دموکراسی و جامعه مدنی نمود. از اینرو با جدائی علوم دنیوی از مابعدالطبیعه مسیحی توسط کسانی چون «ماکیاول» و «هابس» زمینه استقلال کامل علوم اجتماعی، سیاسی و انسانی فراهم آمد و به این وسیله جهان غرب اندیشه اعتقاد به جدائی و در برخی موارد تعارض میان علم و دین و نیز دین و سیاست در قالب مکتب فراگیر «سکولاریسم» را ارائه داد.

در تفکر تجربی بیکن تالاک و هیوم اندیشه‌های فطری در انسان وجود ندارد و به



گفته جان لاک، ذهن بشر در ابتداء چون لوح سفید است و حاوی هیچ اندیشه قبلی و فطری نمی‌باشد. هیچ معرفت و آگاهی، از حجتیت ذاتی برخوردار نمی‌باشد لذا بشر می‌تواند با آزادی کامل به هر اظهار نظری و اتخاذ موضع در عرصه سرنوشت‌ساز و حساس تعلیم و تربیت به کسب حقائق تجربی، اکتسابی که حقایقی کاملاً پسینی می‌باشد مبادرت ورزد و با اعتقاد به عدم حجتیت ذاتی مفاهیم، مانع از ظهور هر گونه سنت‌گرایی در عرصه جامعه و تاریخ و فارغ از بند و زنجیر هرگونه افکار و عادات از اعماق قرون وسطی پا به عرصه جهان واقعیات و مبتنی بر آزادی (و نه سنت) گذارد.

لاک به دنبال چنین اعتقادی مبنی بر تجربی و اکتسابی بودن همه معرفت و تجارب و عادات بشری در صحنه مادی زندگی خانواده و جامعه نسبت به اصل مالکیت و دارائی (که معنایی وسیعتر از بعد اقتصادی آن دارد و شامل جان و مال و آزادی هر فرد می‌گردد) که نتیجه کار و فعالیت زنده و مداوم هر فرد و نسل حاضر و اولاد آنها می‌باشد اهمیت سرنوشت‌ساز قائل می‌شود تا بدانجا که تأمین و حفظ حرمت و امنیت آنرا

مهمترین علت وجودی تشکیل حکومت‌های مدرن و مدنی جدید در غرب می‌دانند. وی به علت اعتقاد به نقش و کارکرد تعلیم و تربیت در تکوین شخصیت آدمیان بر مسئله آزادی و مشارکت عمومی در عرصه اداره جوامع و بر حق انتقاد و براندازی حکومتها براساس نظریه «قرارداد اجتماعی» که بزعم لاک بنیاد مشروعیت و موجودیت تمامی حکومت‌های دموکراتیک می‌باشد تکیه می‌کند و اعتقاد مبتنی بر مفاهیم ذات‌گرایانه چون الهی بودن حکومت و یا موروثی صرف را رد می‌کند به این وسیله مشروعیت یک حکومت بعنوان یک طرف قرارداد و میثاق اجتماعی در مقابل مردم، منوط به انجام تعهدات خود می‌باشد. حق انقلاب سیاسی و اجتماعی از این نقطه مطرح شد و با الهام از افکار بدیع لاک، انقلابات انگلیس در ۱۶۸۸ و آمریکا در قرن بعد و همچنین انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ بوقوع پیوست به نحوی که بعد از وقوع انقلاب انگلستان در اواخر قرن ۱۷ لاک را بزرگترین مفسر نظری آن می‌دانند.

جوامع غربی بعد از ظهور چنین اندیشه‌هایی رادیکال پس از تجربه کشمکشهای فکری



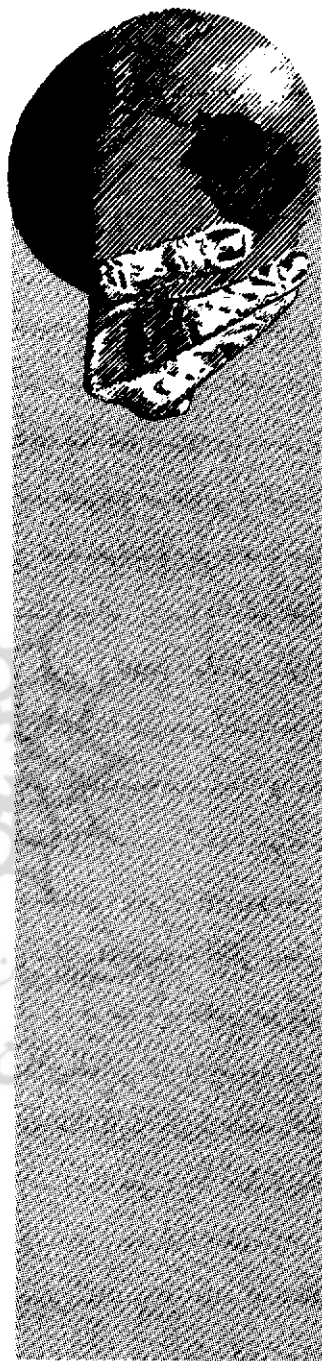
سیاسی بسیار تدریجاً با انقلاب فرانسه و صدور اعلامیه «حقوق بشر»، شکل جدید مدنی و مدرن به خود گرفت و به این وسیله، ماهیت حکومت‌های وقت از وجه «شبه مطلق» و غیر قابل انتقاد و تغییر آن - نظیر اعتقاد غربیان در گذشته به حجیت دربار و یا «حق الهی پادشاهان» - به صورت «مشروطه» و متعهد به حاکمیت قانون و حفظ دارائی و آزادگی‌های مدنی تغییر یافت و این خود سرآغاز پیشرفتهائی مهم در عرصه اداره جامعه، حکومت و سیاست بر بنیاد اعتقاد به آزادی و لزوم تحقق حقوق مدنی مردم در چند قرن گذشته بوده است. اما با وجود اعتقاد لاک به مطالب مذکور به زعم برخی اعتقادات رادیکال و انقلابی خود در عرصه تفکر فلسفی و اعتقادی و هم در ساحت مسائل اجتماعی، حقوقی و سیاسی، از روحیه‌ای ملایم و آمیخته به «حزم» و «مدارا و تسامح» اعتقادی و سیاسی برخوردار بود تا بدانجا که بسیاری وی را متفکری «محافظه کار» و صلح طلب و حامی حفظ برخی سنت‌های مبتنی بر ملائمت و واقع‌بینی نسبت به برخی معتقدات بجا مانده از گذشته می‌دانند. به نحوی که لاک در عرصه معرفت و اعتقادات، ایمان به

خداوند را به عنوان بنیاد وجود جهان به صورت معرفتی «برهانی» در کنار و حتی مقابل معرفت «تجربی» نسبت به جهان خارج و همچنین «شهود نفس انسانی» به عنوان وجه سوم اعتقادات بشر به رسمیت شناخت به نحوی که اعتقاد به معرفت «شهودی» نفس و خصوصاً شناخت «برهانی» و غیرتجربی و غیرمادی به خدا را ضامن همه معرفت و حتی وجود جهان هستی می‌دانست و به این ترتیب علیرغم اعتقاد خود به معرفت تجربی و تجدد خواه در متن اعتقادات فلسفی خود به پیوندی اجتناب‌ناپذیر میان عرصه مابعدالطبیعه و طبیعت و ایجاد پیوند میان تجدد و آزادی و مکتب لیبرالیسم از یک سو و اندیشه‌ای مبتنی بر ایمان و سنت مسیحی از سوی دیگر - هر چند به شکلی اومانستی آن - دست زد. در عرصه علم حقوق نیز وی بر اصل مالکیت خصوصی که تا حدود زیادی مبین روحیه محافظه کارانه وی می‌باشد پافشاری کرد. به زعم وی با نفی کاملاً تجددگرایانه باورها و سنن اجتماعی و دخالت حکومت‌های رادیکال، جامعه مدنی مطلوب که معتقد به حداقل دخالت حکومت و دولت در زندگی فردی و اجتماعی



انسانهاست دستخوش اقداماتی رادیکال و افراطی - هر چند به شکل مدرن آن - به صورت خشن و ویرانگر خواهد بود و آرامش و امنیت فردی به مخاطره خواهد افتاد و حکومت بر خلاف ادعای ضد دیکتاتوری اش در معرض استبداد حکومتگران افراطی قرار خواهد گرفت چیزی که یک قرن بعد از لاک شهود آن در مقطعی از تاریخ انقلاب فرانسه می‌باشیم.

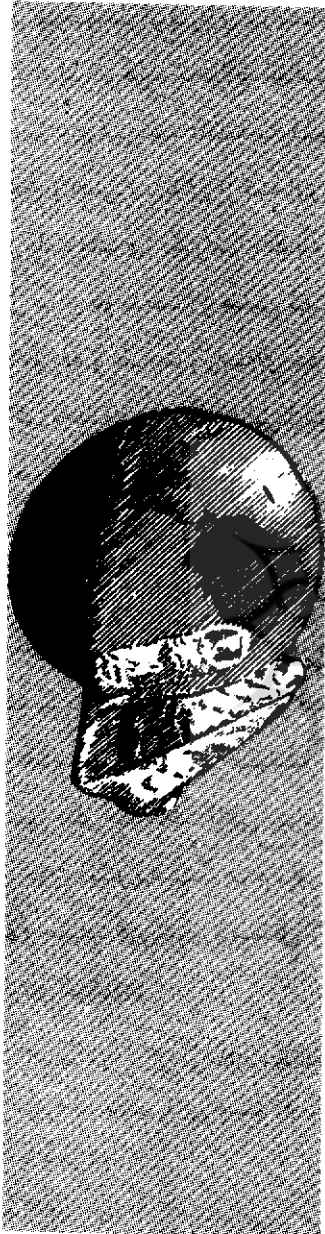
لاک همچنین تکیه‌ای اساسی در عرصه‌های اخلاق و سیاست بر «مدارا و تساهل» به شکل اومانستی و نیز مسیحی آن دارد به نحوی که از مهمترین شاخصه‌های تفکر او و جهان آنگلو ساکسون در گذشته مبتنی بر همین نظریه مدارا و تساهل بوده است چنانکه «لسه‌فر» و اعتقاد به اصل رقابت و آزادی در فعالیتهای اقتصادی نظام سرمایه‌داری نیز متأثر از چنین باوری اساسی می‌باشد. از اینرو در بطن و کنه تفکر فلسفی و سیاسی لاک و برخی متفکران بزرگ جهان آنگلو ساکسون، نوعی پیوند و ارتباط نظری و عملی میان دو مسئله خطیر «آزادی و تجددخواهی از یک سو و ملایمت و سنت‌گرایی حسابگرانه و نسبتاً متعادل از سوی دیگر کاملاً به



چشم می‌خورد. چنانکه در پارلمان انگلیس و برخی کشورهای دیگر اروپایی همواره دو جناح محافظه‌کار و تجددخواه و تا حدودی رادیکال با شدت و ضعفهایی مختلف فعالی بوده‌اند.

اعتقاد به لزوم ارتباط میان آزادیخواهی و سنت‌گرایی محافظه‌کارانه - البته به شکل جدید و اومانستی آن - که متأثر از باور به دو جنبه ثابت و متغیر وجود انسان و جوامع بشری می‌باشد خود، ریشه در اعتقاد به دو ساحت از جهان هستی یعنی جهان ماورالطبیعه و طبیعت دارد که بدون اعتقاد به رابطه نظری و عملی میان آن دو تفکر و زندگی فردی و اجتماعی انسانها دچار عدم تعادل و در نهایت در معرض خطر و حتی نابودی قرار می‌گیرد.

شایان ذکر است که با وجود ادعای بسیاری از متفکران تجددطلب عصر یونان و دوره جدید که در صدد انکار همه سنن بازمانده از گذشته بوده و هستند در هر دو عرصه فکری و عملی، فردی و اجتماعی همواره اعتقاد جدی به یک سلسله اصول و مسائل اساسی و جاوید تفکر و وجود آدمی محسوس بوده و تا زمانی که انسان در برخی از ابعاد تفکر و وجود به دلیل انسان





بودنش برخوردار از پاره‌ای گرایش‌ها ثابت و جاوید - علیرغم همه تحولات اساسی تفکر و تمدن بشری می‌باشد (البته با علم و فهمی متکامل و حتی بی‌پایان از کنه این اصول و مسائل ثابت بشری) بشر نیازمند به رابطه‌ای متعادل میان دو ساحت از هستی یعنی جهان ماوراءالطبیعه و طبیعت و رابطه‌ای سازنده میان دو ویژگی تجددطلبی و سنت‌گرایی از سوی دیگر است. همچنانکه «نیچه» بزرگترین منتقد و سنت‌شکن فکری غرب در عصر جدید به جهت تشکیک در همه معارف و فلسفه‌های دینی و اومانیستی بازمانده از گذشته‌های دور و نزدیک از جمله تشکیک در اصل «علیت» و حتی اصل بدیهی «اینهمانی» و «اندیشه حقیقت» سرانجام اعلام نمود «اگر خدا نباشد آدمی دیوانه می‌شود» و یا در جای دیگر به علت عدم باور به هیچ اندیشه و حقیقت غیربشری و مستقل از آگاهی و اداره فردی می‌گوید:

«اساساً من زندگی بی‌اندازه خطرناکی دارم از زمره آن ماشین‌هایی هستم که امکان دارد منفجر شوند»^(۱)

و همچنین آخرین فیلسوف کلاسیک متعلق

به جریان فکری فرانسه و آلمان یعنی ژان پل سارتر در پایان عمر پرتلاش و مبتنی بر آزادی‌خواهی فلسفی و سیاسی خود گفت که «من یک آنارشویست هستم».^(۲)

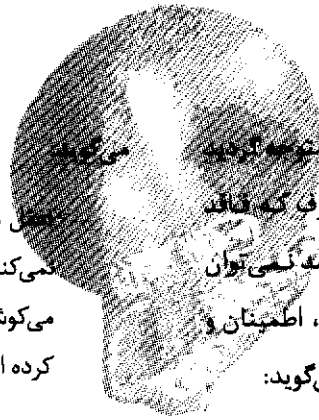
هم اکنون بحران تفکر و تمدن غرب در گرایش گروهی از متفکران مغرب زمین به «فراموشی» گذشته و برخی سنن ریشه‌دار آن به چشم می‌خورد چنانکه در حال حاضر تحقق پیشرفتهای حیرت‌آور تکنولوژی و ترویج و تحکیم مبانی «پوزیتویسم» با نوعی «انقطاع هستی‌شناختی» دو ساحت اساسی تفکر بشر یعنی «دین» و «فلسفه» حتی بمعنی اومانیستی آن (که الهام بخش برخی از باورها و سنن تاریخی تاکنون بوده) در حال فراموشی است به نحوی که جهان در معرض نوعی «استبداد علمی و تکنولوژیک» و دستخوش «بحران هویت» و «مسخ انسانیت» و تنزل مقام آدمی در حد یک «روبات خدمتگزار» و «ماشین پیچیده فرمانبردار» درآمده است. این امر، نتیجه همان فراموشی و انکار جنبه‌های متعالی و سنن متعادل و متعالی انسانهاست که ریشه در جهان ماوراءالطبیعه و یا حداقل در ساحت شبه متعالی فلسفه اومانیسم

دارد که مورد انکار فلسفه‌های نئوپوزیتویستی قرار گرفته است. در این میان برخی از اندیشمندان منتقد مدرنیسم و فلاسفه پست مدرن غرب از جمله اعضای مکتب فرانکفورت نسبت به فاجعه «شیئی شدگی» و مسخ انسان و تبعات بسیار عظیم و مخرب آن در همه ساحات فکری و عملی انسانها انتقادات و هشدارهای اساسی داده‌اند و برخی از متفکران غرب از جمله پیروان مکتب «تومیسیم جدید» مجدداً مبتکر اعتقاد به تمامی ساحات معرفت از «علم»، «فلسفه» و «دین» گردیده‌اند تا جهان معاصر بتواند از تنگنای کنونی نجات در راهیابی یابد.

جهان غرب خصوصاً متفکران جریان آنگلو ساکسون در عصر جدید با وجود تشکیک در اعتبار بسیاری از معارف و با وجود تأکید بر معرفت تجربی و لزوم تحقق آزادی در عرصه زندگی بشر در تقابل با معرفت لاهوتی و سنت دینی قرون وسطی از همان ابتداء متوجه شدند که بدون پذیرش برخی اعتقادات چند هزار ساله بشر از جمله اعتقاد به وجود خداوند و جهان مابعدالطبیعه، هرگز نمی‌توان حتی در عرصه معرفت تجربی و تحقق جوامعی دموکراتیک نیز

به موفقیت لازم نائل گشت زیرا بدون برخی باورها و سنن فکری، اجتماعی و سیاسی گذشته و با تأکید کامل بر معرفت صرف تجربی هرگز نمی‌توان به پیشرفت متعادلی دست یافت در غیر این صورت معرفت تجربی محض با انکار هر اصل ثابت متافیزیکی، چنانکه در قرن ۲۰ شاهد آن هستیم، به تفکر بحرانی مبتنی بر آنارشیسم و شکاکیت مخرب در عرصه فلسفه‌های علم، منتهی می‌گردد. چنانکه وقوع چنین تشکیک همه جانبه سبب گردیده که «فلاسفه علم» مشهوری چون «فایرابند»، تفاوتی اساسی میان اعتبار نظری علم جدید و سحر و کهنانت قائل نباشد. از اینرو «بیکن» و «لاک» در همان قرون اولیه عصر جدید بخوبی دریافتند (چنانکه دکارت نیز) که عدم اعتقاد به برخی معارف غیرتجربی از جمله، اعتقاد به خدا سبب می‌گردد که آدمی حتی در وجود خود و جهان و نیز اعتبار عینی «علم» به تشکیک و بن‌بستی چاره‌ناپذیر دچار گردد چنانکه لاک همچون دکارت اعتقاد به وجود خدا را ضامن صحت و اعتبار اعتقاد به وجود جهان طبیعت و اعتبار عین علوم طبیعی می‌پنداشتند. هیوم نیز که تفکر تجربی جهان





آنگلو ساکسون را به تمامیت رساند، متوجه گردید که با اعتقاد به معرفت تجربی صرفه کمی نماند هرگونه اصول ثابت متافیزیکی باشد نمی توان نسبت به وجود جهان خارج و داخل، اطمینان و باور جدی داشت. وی در این باره می گوید:

در ارتباط با همین مسئله اساسی، «ماکس پلانگ» جهان شناس عالیقدر قرن حاضر اعتقاد داشت که بنیاد همه علوم و تمدن بشری مبتنی بر اعتقاد به دو اصل اساسی است: نخست، اعتقاد به وجود خارجی جهان و دوم، اعتقاد به اصل علیت. وی باور به این دو اصل بنیادین را تماماً مبتنی بر معرفتی متافیزیکی و غیرتجربی تلقی می نمود. پلانگ در جایی از کتاب «علم به کجا می رود» می گوید:

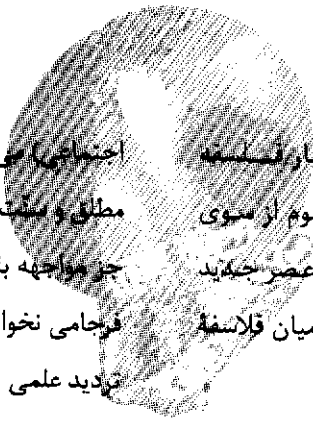
«اگر اصلاً مفهوم نسبیت را قبول کنیم، ناگزیر باید مطلق را هم بپذیریم، چه از همین مطلق است که مفهوم نسبی برمی خیزد» (۵).
و «اگر مطلق را از میان برداریم، تمام نظریه نسبیت فرو می ریزد» (۶).

بنابراین انکار اعتبار عینی و یا حداقل ذهنی «کلیات» و اعتقاد به مکتب «نومینالیسم» و نیز انکار اصل «علیت» و «ضرورت» و همچنین

«این تردید شکاکانه هم در مورد عقل و هم در مورد حواس، بیماری است که هرگز از ریشه، قابل علاج نیست بلکه هر قدر آن را از خود برانیم باز عود می کند و گاهی ممکن است به نظر برسد که کاملاً بر ما مستولی شده است... فقط تساهل و تسامح می تواند ما را از چنگ آن خلاص کند. به همین جهت من کاملاً بر این صفات اتکاء می کنم و عقیده خواننده در حال حاضر هر چه باشد مسلم می گیرم که ساعتی بعد وی متقاعد خواهد شد که هم جهان خارجی و هم جهان داخلی وجود دارند» (۳).

«کارل پوپر»، وارث بخشی از فلسفه تجربی جهان آنگلو ساکسون نیز اعتقاد به وجود «جهان خارج» و «اعتبار عین علوم تجربی» را وابسته به اعتقاد به برخی پیش فرضهای مابعدالطبیعی و قبلی که هیچگونه جنبه تجربی ندارند اعلام نمود. وی در مورد ذهنی بودن علوم طبیعی





«جواهر» و ذات واقعی، اعتبار فلسفه مابعدالطبیعی در عرصه فلسفه و علوم از سوی فلاسفه تجربی مشرب غرب در عصر جدید موجب ظهور بحرانهای بسیاری در میان فلاسفه نئوپوزیتیویست و تحلیلی گردید.

«کواپن» در مقاله‌ای، تحویل معرفت به اعیان خارجی و تمیز قضایای تحلیلی و ترکیبی را از هم که از زمان کانت، دستاویزی برای تخطئه فلسفه مابعدالطبیعی از سوی متفکران فلسفه‌های تحلیلی خصوصاً اعضای «حلقه وین» بوده است، دو اصل کاملاً جزمی و یا به عبارتی مابعدالطبیعی، تلقی می‌نماید که فلاسفه مکتب تحلیلی می‌بایست (به جهت اعتقاد به معرفت کاملاً نسبی و تجربی)، به نفی اعتبار آن، اعتقاد یابند و ما به خوبی می‌دانیم با تشکیک در این دو اصل فلسفی تمام ارکان بسیاری از فلسفه‌های تحلیلی متزلزل می‌شود.»^(۷)

«جواهر» و ذات واقعی، اعتبار فلسفه مابعدالطبیعی در عرصه فلسفه و علوم از سوی فلاسفه تجربی مشرب غرب در عصر جدید موجب ظهور بحرانهای بسیاری در میان فلاسفه نئوپوزیتیویست و تحلیلی گردید.

«کواپن» در مقاله‌ای، تحویل معرفت به اعیان خارجی و تمیز قضایای تحلیلی و ترکیبی را از هم که از زمان کانت، دستاویزی برای تخطئه فلسفه مابعدالطبیعی از سوی متفکران فلسفه‌های تحلیلی خصوصاً اعضای «حلقه وین» بوده است، دو اصل کاملاً جزمی و یا به عبارتی مابعدالطبیعی، تلقی می‌نماید که فلاسفه مکتب تحلیلی می‌بایست (به جهت اعتقاد به معرفت کاملاً نسبی و تجربی)، به نفی اعتبار آن، اعتقاد یابند و ما به خوبی می‌دانیم با تشکیک در این دو اصل فلسفی تمام ارکان بسیاری از فلسفه‌های تحلیلی متزلزل می‌شود.»^(۷)

با توجه به مطالب فوق، معرفت کاملاً بشری و مادی که معتقد به نفی اعتبار برخی اصول اساسی مابعدالطبیعی و دینی و انکار اصول سنن ماندگار در ساحت علوم انسانی (از جمله اصول اخلاقی و نظری و بعضی سنن متعادل

ب: مبانی هستی‌شناختی «آزادی» در سنت راسیونالیستی:

جریان فلسفی متعلق به کشورهای فرانسه و آلمان با «دکارت» در ابتدای عصر جدید آغاز گردید. وی با جمله بنیادین و مشهور خود «من فکر می‌کنم پس هستم»، آغازگر تفکری است که چون بنیاد وجود آدمی در آن، برخورد آگاهی و اندیشه استوار است و بلکه عین آن است، نوعی بی‌نیازی بشر از تعلق و اتکاء به هر حقیقت غیربشری، ادراک می‌شود. به عبارت دیگر برخلاف تفکر قرون میانه که براساس آن، تفکر و وجود انسان را مرتبط و بلکه عین ارتباط و احتیاج به علم و اراده خداوند می‌داند و لذا در



عرصه زندگی فردی و اجتماعی، بشر می‌بایست بر همان اساس به تدبیر و تنظیم روابط فردی و اجتماعی خود که کاملاً صیغه‌ای دینی داشت مبادرت ورزد، دکارت معتقد است وجود بشر تنها در هنگام تفکر، برای او مکشوف و بلکه موجود (حقیقی) می‌شود و تا زمانی که این خود آگاهی تداوم داشته باشد او اساساً برخوردار از وجود انسانی خود، یعنی فهم و درک آن نمی‌گردد. لذا آدمی به تمام وجود حداقل در ساحت اندیشه و (عمل آگاهانه)، تعلق به خود و نه هیچ حقیقت غیربشری دارد. با این تفکر دکارتی، خود مختاری بشر اعلام می‌شود و فاصله‌ای هستی شناختی میان تفکر و خودآگاهی انسان با خداوند، جهان طبیعت و حتی بدن مادی خود او که از سنخ جوهر مادی است، مطرح می‌شود و متفکران بزرگ مغرب زمینی تا کنون سعی در توجیه امکان ارتباط میان جوهر روحانی وجود بشر (که عین خود آگاهی اوست) از یک سو و جهان مادی و ماورالطبیعه از سوی دیگر نموده‌اند و سرانجام هگل برای خروج از بن‌بست «سوپرکتیویسم» دکارتی، در قرن ۱۹ با ارائه سیستمی مدعی گشت که نه تنها وجود بشر،

عین خود آگاهی اوست (زیرا وجود وی تنها در لحظه‌ای که مورد آگاهی قرار گیرد مکشوف و بلکه موجود می‌گردد) اعتقاد به جهان و حتی خدا نیز ریشه در همین تفکر و خودآگاهی بشر دارد. به عبارت دیگر به زعم هگل، وجود جهان و خدا تنها در تفکر و با تفکر، فهم می‌شود پس این دو جوهر ریشه در خودآگاهی او دارد یعنی جهان و خدا همان وجود و آگاهی بشری است که در لحظاتی از سیر روح مطلق یا حقیقت هستی در بیرون از وجود شخصی او و یا در درون او فراافکننده می‌شود و یا تجلی می‌کند تا سرانجام در ساحت تجلی روح مطلق در خود آگاهی کامل بشر به وحدت نهائی و وجودی با آن می‌رسد. البته بنابر اعتقاد هگل، این انسان که «جان جهان» و حقیقت هستی است کسی جز همان بشر خودآگاه آزاد خود بنیاد عصر جدید غرب که با سیر تاریخی و جهانی خود سرانجام در قرن ۱۹ در کشور پروس با الهام از محتوای فکری و تاریخی انقلاب فرانسه و فلسفه ایده‌آلیسم هگلی به خود آگاهی کامل رسیده است، نمی‌باشد. بنابر نظریه «وحدت وجود» هگلی، جهان و خدا، وجودی مجزّد از بشر ندارند و علم انسان به

جهان و خصوصاً خدا، چیزی جز علم و خود آگاهی او به ساحت وجود بشری خود، آن هم در مراتب خاصی نمی‌باشد. بر این اساس، تأکید دکارت و هگل و بسیاری از متفکران جریان متعلق به فرانسه و خصوصاً آلمان بر اصالت تفکر عقلانی «ایده‌آلیسم» و مکتب «راسیونالیسم» در تقابل با مکتب «آمپیریسیم» در جهان آنگلو ساکسون که با تفکر «بیکن» تا «هیوم» و ما بعد، استمرار داشته، می‌باشد. به این جهت، متفکران دکارتی و هگلی، بجای تکیه بر تجربه و حس و جهان طبیعت، تأکید اساسی آنها بر عقل، استدلال و جهان بشری می‌باشد و برخلاف متفکران تجربی مشرب که مخالف و منکر «کلیات»، اصل «ضرورت» و «جوهر و ذات» که همگی مفاهیمی عقلانی و غیر تجربی است، می‌باشند و تنها با موجودات جزئی، ممکن و ناقص سر و کار دارند و موجودات و مفاهیم کامل و غیر مادی، «کلیات» و امور غیرحسی چون «ذات» و «جوهر» رانفی می‌کنند، اینان به مفاهیم مذکور، از جهت تکیه بر تعقل (در برابر احساس) که مفاد آن مبتنی بر استدلالهای عقلانی و شبه ریاضی و مطالعات پدیدار شناسانه هستی

شناختی است، اعتقاد دارند، زیرا اعتقاد به حجیت عقل و روش استدلالی، مساوی با اعتقاد به مفاهیم و موجودات کلی و مطلق است که تنها با برهان و استدلال و یا برخی مطالعات فلسفی - تاریخی تقرّر می‌یابد. این فلاسفه در عرصه مفاهیم اجتماعی و سیاسی، آرمان طلب و مطلق اندیش هستند و در ساحت سیاست و جامعه، برخلاف متفکران آمپریست به علت ماهیت عقلانی خود قائل به لزوم پذیرش پیروی کامل و نوعی سنت‌گرایی مدرن و مطلق اندیشانه اجتماعی و سیاسی می‌باشند. از اینرو در سنت فکری آنها میان مفهوم آزادی و ضرورت و تکلیف و اطاعت آزادانه تحت تأثیر اعتقاد به حجیت برخی شخصیتها و پاره‌ای مفاهیم ایدئولوژیک (از جمله اعتقاد به ایده روح کلی و مطلق و همچنین برخی مفاهیم از جمله برتری نژادی و ملی) نوعی پیوند و ارتباط فکری و جذب رومانیک وجود دارد به نحوی که برطبق نظر آنها خصوصاً هگل «آزادی، درک ضرورت است» معذک این جریان فلسفی عقل‌گرایانه علیرغم برخی اختلافات فکری و متدولوژیک با جریان فکری و تجربی جهان آنگلو ساکسون، در بنیاد





تفکراتشان، اعتقاد به اصالت انسان و خودبنیادی بشر عصر جدید و «اومانیزم» وجود دارد و تنها در روش و نحوه تحقق حاکمیت و خودمختاری فکری و سیاسی بشر با یکدیگر اختلاف نظر دارند. مطابق نظر پیروان دکارت و هگل در مقایسه با متفکران آنگلوساکسون، تأکید بر تعقل در برابر تجربه‌گرایی، انقلاب و آزادبخواهی رادیکال و آرمان‌گرایی افراطی در برابر محافظه‌کاری و نظریه اصلاح تدریجی و در عرصه جامعه و سیاست، تکیه بر وحدت و اصالت جامعه در برابر اصالت کثرت و فرد، سوسیالیسم و فاشیسم در برابر لیبرالیسم و سرمایه‌داری به چشم می‌خورد و نیز در برخی موارد، اعتقاد پیروان «مارکس» و «نیچه» و تا حدودی «هگل» مبنی بر لزوم اطاعت‌پذیری ایدئولوژیک در برابر آزادی خواهی لیبرال و فردگرایی جهان آنگلوساکسون، و در عرصه متدولوژی علمی و اجتماعی، اندیشه اصالت کل در برابر اصالت جزء و در نتیجه، اعتقاد به تفکر ترکیبی و تعمیمی در برابر تفکر تحلیلی فلاسفه تجربی، وجوه اختلاف دو جریان بزرگ جهان غرب را بخوبی آشکار و نمایان می‌سازد.



عقل‌گرایان با اعتقاد به مفاهیم ذات‌گرایانه و هستی‌شناختی و باطن‌گرایانه در مقابل تفکر ظاهر‌بینانه و سطحی‌نگر حسن‌گرایان، به طور خلاصه با تکیه بر نوعی تعالی‌طلبی اومانستی و مطلق‌گرایی شبه‌دینی و رومانیتیک در برابر واقع‌گرایی متأثر از بینش مبتنی بر فلسفه عادی و روزمره و شکاکانه و نیز توجه به انقلابات در هم‌کوبنده و خشن در برابر روشهای مسالمت‌جویانه و برخی اصلاحات گام به گام و ملایم فلسفه تجربی از یکدیگر متمایز می‌گردد.

در ارتباط با مهمترین مسائل سیاسی و اجتماعی، متفکران «راسیونالیست» به لزوم اقتدار و نفوذ و دخالت دولت در زندگی اجتماعی و جامعه مدنی تأکید دارند ولی فلسفه تجربی، به آزادی و لزوم محدود شدن هر چه بیشتر حوزه اقتدار و نفوذ و دخالت دولت در عرصه زندگی خصوصی و مدنی می‌باشد. تفکر جریان اول در قالب رژیمهای توتالیتر همچون رژیم‌های کمونیستی و فاشیستی ظاهر گردید، مطابق این باور، ظهور پدیده دولت اقتدارگرا در عرصه جامعه و حکومت بشری از آن رو موجه است که

دولت مظهر کامل فرد و جامعه و یا نمایندہ تحقق روح کلی و حقیقت جهانی است لذا زمام امور جامعه و همه طبقات و آحاد مردم می‌بایست در دستان چنین دولتهای مقتدر قرار گیرد و اگر لازم گردید همه گروهها و آحاد مردم می‌بایست کر راه اقتدار چنین دولت تا سرحدّ خداسازی خود، اقدام نمایند. هگل که برخلاف کمونیسم و فاشیسم، اهمیت زیادی برای آزادی و ظهور دولتی دمکراتیک قائل می‌باشد با بینشی روماننیک و تا حدودی شبه لاهوتی، دولت جدید را در تاریخ و تمدن عصر جدید غرب، آینه تمام نمای تجلی و تحقق ایدۀ کلی و روح مطلق می‌پنداشت که در راه تحقق آرمان‌های غیرجزئی و کلی آن لازم است همه اهداف و نیازها و خواستهای شخصی و جزئی افراد و طبقات گوناگون جامعه مدنی، قربانی مصالح عمومی و تاریخی دولت جدید شوند تا در سایه تحقق دولت معقول، خود بنیاد و آزاد، مراحل تاریخی و فکری ما قبل نهائی تقرّر «خود آگاهی» کامل فلسفی که واپسین منزل برای وصول به فهم و تحقق به حقیقت هستی می‌باشد برای بشر ممکن گردد. البته به زعم هگل، مبانی



نظری و تاریخی ظهور چنین دولت معقول، همان نظریه انقلاب فرانسه به اضافه سیستم فلسفی هگل در جامعه و حکومت پروس در قرن گذشته می‌باشد.

با وجود چنین روحیه تعالی طلبی شبه مطلق گرایانه، تمدن غرب به دلائلی معرفت‌شناختی و نیز بن‌بست گذرناپذیر «سوپرکتیویسم» دکارتی - هگلی و تناقضات سیستم‌های مابعدالطبیعی و فلسفی غرب در عصر جدید (که در تفکر «کانت» با استفاده از هر دو جریان فلسفی عقلی و تجربی مغرب زمین به صورت تناقضاتی همیشگی و لاینحل با استادی تمام، صورتبندی و مطرح گردید و تاکنون در نزدیک به ۲ قرن است که در غرب بدون پاسخ مانده است)، در قرن حاضر دچار وضعی شکاکانه و بحرانی در هر دو جریان فلسفی گشته است. به صورتی که هم اکنون با رشد و سیطره روزافزون پدیده تکنولوژی و فلسفه‌های «نئوپوزیتیویستی» و «تحلیلی»، با نفی دو ساحت متعالی از اندیشه یعنی «دین» و برخی «فلسفه‌های جدید اومانیستی» به نوعی انحطاط و افول و بحران رو به تزاید گرفتار شده است چنانکه در زمان حاضر





با نفی موضوعیت دین و فلسفه، توسط برخی فلسفه‌های تحلیلی و نئوپوزیتیویستی و اصالت دادن به علم جدید - آن هم در وجه کاملاً کتی و تکنولوژیک و کاربردی آن - دیگر نشانی از کمال‌طلبی دینی و یا تعالی‌طلبی شبه متافیزیکی برخی از فلسفه‌های اومانیستی از جمله «هگلیانیسم» و «مارکسیسم» بچشم نمی‌خورد. در واکنش به چنین وضعیت بحرانی، متفکران مکتب فرانکفورت با تأثیرپذیری از اندیشه‌های هگل، مارکس، نیچه و فروید و همچنین برخی متفکران پست مدرن چون «فوکو» و «دریدا» با نگاهی انتقادی نسبت به ماهیت و ایفای رسالت اندیشه مدرنیته و تفکر فلسفی عصر جدید به نوعی تردید و تشکیک مبادرت ورزیده‌اند.

با توجه به مطالب فوق و ظهور بحران در همه عرصه‌های فلسفی، سیاسی و حتی در ساحت فلسفه‌های علم، نویسنده مقاله حاضر در یکی از آثار خود تحت عنوان «نقش امام خمینی (ره) در جهان معاصر» به نکاتی در این موارد اشاره کرده است که در اینجا عیناً نقل می‌گردد:

«البته لازمه مکتب معتقد به خودبنیادی آدمی، (سنت) و شالوده شکنی و مخالفت با هر بنیاد غیربشری است. از اینرو حتی مفهوم «پدر» نیز در تفکر عصر جدید، مشمول این نفی قرار می‌گیرد، چه به عنوان خداوند و چه حکومت و یا حتی خانواده در عصر جدید در تحلیل «فروید» (و نیز در اومانیسم یونانی) در واقع توجه به همین شالوده شکنی است، تا فرزند، «آزاد» از قیومت پدر شود و با قداست زدائی و بدون احساس گناه با ما در خود بیامیزد»^(۸)

از اینرو توجه به (سنت‌شکنی) و تمرد و گناه، یکی از مفاهیم اساسی تفکر و تمدن جدید غرب می‌باشد تا فرد به نوعی «آزادی کامل» نائل آید. «آنارشسیسم» و «نیهلسم»، مرحله نهائی ویژگی شالوده‌شکنی و تمرد و طغیان در برابر هر بنیاد غیربشری است. حکومت و جامعه و هر نوع «سنت» حتی بمعنای اومانیستی نیز در این مکاتب مورد نفی قرار می‌گیرد به نحوی که این بشر غربی، مخالف با هر نوع تعیین و قید وجودی است، از اینرو تنها به «نیستی» می‌اندیشد به نحوی که حتی احساس وجود طبیعی نیز او را دچار حساسیت و (احساس) سنگینی و قید و

بند فکری و وجودی می‌کند. به عبارت دیگر احساس وجود هر چیز حتی جهان طبیعت و زیباییهای آن او را دچار خستگی و افسردگی وجودی می‌کند تا آنجا که از حضور هستی و حتی زبان، به غیاب نیستی و بیانی مسکوت پناه می‌برد. لحظه به لحظه، مفهوم هستی و نیز زبان، تکیده‌تر می‌شود تا در نهایت، خواهان محو کامل خود و همه چیز می‌شود. در واقع، «کانت» با «نقد عقل نظری» خود به این حدود جانبی تفکر بشری نزدیک شد. احساس این مرز و حد تفکر، او را مجاور با ادراک «محدودیت» و «نیستی» کرد، چیزی که از اعماق آن، نوعی «نیست انگاری» (نیهلیسم) زاده شد. به عبارت دیگر، او با فلسفه خود، حدود عدمی و نهائی تفکر عصر جدید غرب را مکشوف و عیان ساخت، به نحوی که آغاز انحطاط و پایان تفکر غرب در عصر جدید با این ایده کانت شروع می‌شود. «هگل» با پیوند وجود انسان با جهان و خدا و حتی با بنیاد قرار دادن تفکر انسان در توجیه وجود جهان و خدا در صدد نفی این نفی و یا خروج از بن بست کانتی گردید اما از آنجا که وجود بشر در تفکر دکارتی - هگلی چیزی جز خودآگاهی صرف (بشری) نمی‌باشد

لاجرم بشر غربی احساس نوعی «خفقان و تنگنا» در تفکر هگل نمود، چنانکه آدمی با تفکر او در خود و خود آگاهی غلیظش محبوس می‌گردد، امری که بعد در تفکر «نیچه» به انهدام و بلکه «انفجار» و فروپاشی فکری و روانی او انجامید و در قرن حاضر در عرصه تفکر و سیاست با ظهور کمونیسم و فاشیسم در جنگ جهانی تحقق عینی (و تاریخی) یافت. بدین ترتیب تفکر تجربی و رومانتیک، دو جریان فلسفی غرب (جریان‌های فلسفی مستعلق به جهان آنگلساکسون و فرانسه و آلمان) سرانجام در متفکری چون «ویتگنشتاین» صورتی یگانه به خود گرفت، همچنانکه در تفکر او «نیهلیسم» و «رومانتیسم هگلی - دکارتی» با تفکر «تحلیلی» و واقع‌بینی جهان آنگلساکسون به هم آمیخت به نحوی که او نیز احساس تنگنا و فشار و حتی جنون در خود می‌کرد.

البته لازم است در اینجا برخی از آراء انقلابی یکی از بزرگترین منتقدین سنت و مدرنیته و اندیشه تجدد که در عین حال الهام‌بخش بسیاری از متفکران انقلاب کبیر فرانسه و فلاسفه عصر روشنگری بود یعنی «ژان ژاک





روسو، اشاراتی صورت پذیرد. روسو بعنوان متفکری رومانتیک با حاکمیت بسیاری از سنن و نهاد‌های فرهنگی، تربیتی و سیاسی و معنوی زمان خود مخالفت نمود و با طرح «وضع طبیعی» در برابر واقعیات و وضع موجود فکری و اجتماعی، وجود برخی سنت‌های آمرانه و اجبار آمیز باقی مانده از گذشته و همچنین برخی دست‌آوردهای عصر جدید را بشدت مورد انتقاد رادیکال قرار داد. و با طرح حقانیت وضع طبیعی بشر که در آن، آزادی به نحو کامل و طبیعی (نه تصنعی و تحکیم آمیز آنچنانکه در عصر جدید ملاحظه می‌شود) تجلی می‌یابد، نقاط ضعف، تنگناها و تناقضات ناشی از حاکمیت سنتها و نهاد‌های جامعه فرانسه و اروپا را نمایان ساخت و با طرح لزوم رهایی بشر از یوغ تمدن متناقض زمان خویش که در آن، پیشرفت علم و تمدن در عین قیود و محدودیتهای بسیار و تضعیف آزادی حقیقی مورد نیاز انسان ایجاد کرده بود، انتقاداتی اساسی و تا حدودی ابهام آمیز وارد ساخت.

وی در مورد این وضع متناقض عصر جدید که هنوز تحت نفوذ قدرت کلیسا و حاکمان

مستبد و برخی ارباب قدرت فئودال و نیز سرمایه داران نوظهور خرده بورژوا و روشنفکران تجددگرا قیام داشت در کتاب معروف خود می‌نویسد:

انسان با وجودی که آزاد متولد می‌شود در همه جای دنیا در قید اسارت بسر می‌برد.^(۳)

با توجه به آزاد انقذانی روسو و برخی دیگر چون ولتر و «دیدر» بشریح مفهومات فکری ظهور انقلاب بزرگ فرانسه فراهم آمد. روسو برخلاف امثال ولتر و برخی مستفکران عصر روشنگری که با انتقاد از وضع موجود نسبت به آینده غرب و تحقق آزادی حقیقی بر اندیشه مدرنیته بسیار خوشبین بودند، با نوع و تفکوری ژرف علاوه بر انتقاد به وضع فکری و تاریخی زمان خود، نوع نیز انتقاد را متوجه ماهیت و آینده تفکر تمدن غرب نیز نمود.

روسو اعتقاد داشت تمدن غرب نه تنها در زمان وی بلکه در آینده نیز به جهت تضاد نه اندیشه تجزیه، اینست تناقضات و تعارضات بهرمان آخرین خواهد بود که یکی از مؤثره ظهور تعارضات مذکور در عرصه رابطه انسان با محیط زیست و جهان طبیعت صورت خواهد

گرفت، حقیقتی که با پیش بینی و فراست روسو در قرن حاضر بخوبی قابل مشاهده می‌باشد. در واقع، روسو با ارائه تفکر انتقادی خود در قرن ۱۸ از پیشگامان بزرگ تفکر انتقادی برخی از فلاسفه پست مدرن غرب در قرن حاضر می‌باشد.

ج: تعامل «آزادی» و «سنت» در عرصه سیاست

در برابر ضایعات، هرج و مرجعها و حوادث ناشی از وقوع انقلابها خصوصاً انقلاب فرانسه که در برهه‌ای به استقرار حکومت وحشت «ژاکوبین‌ها» منتهی گردید عده‌ای به حمایت از برخی سنن گذشته و حاکمیت نهادهای مبتنی بر اقتدار پرداختند چیزی که بنوعی در قرن ۱۷ «هابس» را با توجه به اوضاع نابسامان و بحرانی انگلیس در زمان خود به مشروعیت بخشیدن حاکمیت بی چون و چرای دولتی واداشت. و قبل از او «ماکیاول» را به واقع‌بینی صرف همراه با نوعی استبداد مدرن سوق داد. این گروه علیرغم تفاوت‌های فکری، در این امر توافق داشتند که در صورت تغییر بنیادین وضعیت سیاسی و اجتماعی جوامع غربی و نهادهای اجتماعی و تاریخی، دچار بحران و بی‌ثباتی و ناامنی تا

سرحد نابودی می‌شوند، لذا با تکیه بر مسئله اجتناب‌ناپذیر لزوم اطاعت و تمکین در برابر قدرتها و نهادهای مدنی بجا مانده از گذشته که ضامن دوام و مشروعیت آنها می‌باشد، نمودند.

در حالی که متفکران طرفدار تحوّل که خواستار بروز انقلابهای رادیکال در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و حتی فکری و فرهنگی بودند، تنها به مسئله آزادی و انقلاب می‌اندیشیدند.

گروه محافظه‌کار و طرفدار ادامه حیات سنتهای سیاسی، اخلاقی و فرهنگی گذشته، خواستار تثبیت نظامهای اجتماعی و فکری بودند از جمله مشهورترین متفکران محافظه‌کار می‌توان از «ادموند برک» در انگلستان و «توکویل» در فرانسه نامبرد. البته این گروه از متفکران محافظه‌کار ضمن دفاع از وضع موجود و برخی سنن گذشته، خواهان پیشرفتهای فکری و تاریخی جدید و برخی تغییرات آرام نیز بودند. به عبارت دیگر گروهی از آنها بر خلاف دو گروه موافق و مخالف تغییرات بنیادین و رادیکال، به طرفداری از تفکر و تمدن جدید در برخی از ابعاد و ایجاد تغییراتی تدریجی به ارائه نظریه‌ای





بینابین و راهی میانه و متعادل مبادرت ورزیدند تا با تغییرات تحت کنترل، ثبات و تعادل جوامع، دستخوش ناآرامی و خطر قرار نگیرد. چنانچه در آلمان و فرانسه برخلاف نظرات محافظه کاران، ظهور فلسفه‌های انقلابی و رادیکال منجر به ظهور «ناپلئون» در فرانسه و «بیسمارک» در آلمان قرن ۱۹ گشت. در واقع در این کشورها خصوصاً آلمان که از متفکران برجسته رادیکال و انقلابی که از نوعی خودآگاهی ژرف فلسفی برخوردارند و مردم آن نیز همواره در زندگی فردی و تاریخی خود منضبط و سخت کوش هستند با احساس پیوند میان سنت و ضرورت با آزادی و تفکر به یک نوع ایده‌آلیسم و یا آرمانگرایی اومانیستی و کاملاً بشری چشم دوخته‌اند از اینرو همواره به نوعی رومان‌تیسیم فلسفی و سیاسی متمایل می‌باشند هر چند چنین پدیده‌ای که در فرهنگ و زندگی آلمانها در قرن ۱۹ کاملاً محسوس بود بنا به عللی فکری و تاریخی در قرن حاضر در حال افول می‌باشد.

عرصه نظر تا واقعیت و عمل - قادر به حفظ حیات خود و تحقق اندیشه تجدّد و پیشرفت نمی‌باشد.

همچنانکه در تاریخ جدید مغرب زمین، در انقلاب فرانسه کشمکش طولانی که یک قرن تا تثبیت نظام جدید به طول کشید. نخست «ژاکوبن»‌های تندرو خواستار نابودی همه سنن و نهادهای مدنی بجامانده از نظام گذشته بودند و با افسول آنها که انقلاب فرانسه را در مسیر سنت‌زدایی کامل و امحای همه نهادهای مدنی موجود تحت تاثیر برخی آراء فلاسفه عصر روشنگری چون «روسو»، «ولتر» و «دیدرو»... قرار داده بودند و در صدد ایجاد کشوری کاملاً متجدّد بودند - آن هم با اعتقاد و ایجاد نهادهای مدنی مدرن - و خواستار آن شدند که همه سنن رایج کشور و جامعه با یک حرکت سهمگین و رادیکال از میان برداشته و به این طریق درصدد تغییر بنیادین همه امور و حتی اعتقادات و ارزشهای رایج زمان خود بودند اما بعد از شکست و نابودی حکومت مبتنی بر وحشت و ترور آنها، فرانسه بارها شاهد ظهور و جابجایی چندباره سیستم حکومتی خود از شکل جمهوری به امپراطوری و

بنابراین باید بیان داشت که بدون اعتقاد به یک سلسله سنن ریشه‌دار فکری و تاریخی، نظام مبتنی بر دموکراسی و آزادی - هر چند بیشتر در

نیز نظام پادشاهی و مجدداً به اشکال مذکور گشت تا سرانجام بعد از حدود یک قرن به ایجاد نظم و تعادلی در رابطه سنت و آزادی و دموکراسی دست یافت.

آری واقعیت غیرقابل انکار، آن است که ملل گوناگون عالم علی‌رغم تفاوت‌های ملی، نژادی و اعتقادی و با وجود دوره‌های مختلف فکری و تاریخی در میان تمدن‌های بزرگ یک سلسله اصول اساسی و عمیق، که ریشه در ایمان جاودان، مابعدالطبیعی و انسانی بشر و اجتماعات انسانی دارد همواره به چشم می‌خورد. چنانکه علی‌رغم مخالفت برخی حوالمع بشری خصوصاً در جهان غرب با آن ارزشها و با وجود تاکید افراطی بر اندیشه تمدن و آزادی خواهی و لزوم نابودی سنت‌های فکری و تاریخی گذشته، باورها و سنن مذهبی و دینی بسیاری تا زمان کنونی وجود داشته و در این میان تمدن معاصر غرب با وجود اعتقاد به «مکتب اصالت بشر» و مخالفت با مذهب و حقیقت آن، سرانجام بعد از تلاش‌های فکری و تاریخی بسیار در طول چند سده اخیر موفق به حذف حضور آن در صحنه زندگی خود نگردید و در این میان تنها اکتفا به

این نمود که حوزه و دایره حضور و نفوذ مذهب را محدود نموده و به صورتی دیگر و هماهنگ با مقتضیات فکری عصر جدید در آورد که حاصل برخی از این تلاشها در تاریخ چند سده گذشته ایجاد فرقه‌های مذهبی جدید از جمله مذهب «پروتستان» و «کالیوینسم» و یا مکانیکی چون «دئیسم» و دهها مکتب بزرگ و کوچک مذهبی و شبه دینی دیگر در میان فلاسفه عصر جدید و برخی متکلمان بزرگ دینی بوده است.

پایان سخن:

در گذشته مغرب زمین، بسیاری متفکران غربی با تأثیر پذیری از برخی مفاهیم هستی شناختی یونان باستان در ساخت اداره جامعه و حکومت و امتیازات اجتماعی قائل به حفظ ثبات سیاسی و برتری و حقانیت موروثی و تغییرناپذیر برخی طبقات بودند. در واکنش به چنین تفکری، بسیاری متفکران جدید غرب با انکار مفاهیم مستور و تکیه بر ماهیت محسوس و ناسوتی طبیعت چون حرکت عمومی جهان و لزوم مطالعه «پدیدار شناسانه» آن و انکار اعتبار «جوهر» و موضوعیت علم مابعدالطبیعه نمودند و





نتیجه آن، ظهور جهان‌شناسی جدید و نظریه دموکراسی، برابری و خصوصاً اندیشه آزادی همراه با گسترش مکتب اومانیسیم گشت. تحقق چنین نگرشی و نظرات جدید در غرب به تدریج پیدایش و تکوین جامعه مدنی که بدون اعتقاد به مفاهیم مذکور خصوصاً نظریه دموکراسی و آزادی هرگز ممکن نمی‌گشت منتهی گردید. از سوی دیگر فلاسفه راسیونالیست غرب با اصالت دادن به تعقل در برابر روش تجربی و مبتنی بر یک سلسله براهین عقلانی و شبه ریاضی و نیز برخی مطالعات هستی‌شناختی پدیدار شناسانه ضمن تأکید فراوان بر مسئله خود آگاهی بشر و در نهایت مکتب اصالت بشر که مورد اعتقاد فلاسفه تجربی نیز بود - البته با نگرشی خاص به آن - اندیشه و خود آگاهی بشر جدید را مبنای وجود خود و حتی جهان طبیعت و نیز عرصه مابعدالطبیعه قلمداد نمود و به این وسیله در صدد انطباق و تطبیق و حتی اینهمانی جهان ماورالطبیعه با خود آگاهی بشر جدید بر آمد که حاصل آن در عرصه جامعه و سیاست، تکیه بر آزادی انسان از یوغ هر نوع حکومت غیر بشری بود و از سوی دیگر به علت آزادی و خود آگاهی

بشری از هر نوع اعتقاد غیربشری در کنار خود آگاهی، خفه و تنگ دکارتی - هگلی (سوبژکتیویسم) - به علت ماهیت محدودیت عقل اومانستی بشر - ناگزیر تأکید بر لزوم همراهی نوعی احساس تکلیف و اطاعت‌پذیری در کنار اعتقاد به آزادی فکری و نفسانی بشر در قالب ظهور دولت اقتدارگرایانه نمود و به این ترتیب در تفکر فلاسفه راسیونالیست، رمانتیک و رادیکال مغرب زمین آزادی با ضرورت و برخی سنتهای شبه دینی و امانیستی کلاسیک جهان غرب همراه با پذیرش نوعی اقتدار و استبداد آزادانه و خود خواسته بهم آمیخت که حاصل آن تحقق اقتدار مطلق‌گرایانه در برخی کشورهای غرب در قرن حاضر گردید. با توجه به مفاد این دو جریان بزرگ فلسفی و فکری مغرب زمین، تمدن و جهان غرب که در آغاز اصرار بر نفی تمام سنن و باورهای متعلق به گذشته در همه عرصه‌های هستی‌شناسی، جهان‌شناسی و انسان‌شناسی داشت سرانجام بعد از تجربه کشمکشهای طولانی و تاریخی، نظریه طرفداری از اندیشه آزادی مطلق و نظریه سنت‌گرایی و بازگشت به برخی از میراث فکری گذشتگان بر اثر ظهور

بحرانهای بزرگ فلسفی، اخلاقی، سیاسی و حتی علمی و زیست‌محیطی در قرن حاضر سرانجام دریافت که بدون برخی باورها و سنن فکری و اخلاقی و سیاسی که از شرایط تحقق آزادی معقول و متعادل و موجب سلامت و حیات نیرومند و متعادلتر جوامع مدنی مدرن می‌باشد قادر به حفظ و ادامه حیات خود نمی‌باشد. از اینرو در شرایط حاضر، اندیشمندان غربی علیرغم پیوند و ارتباط اومانیستی و ناسوتی میان آزادی و سنت در عصر جدید در پی ظهور چالشهای گوناگون خصوصاً در عرصه اداره جوامع انسانی بدنبال انطباق و پیوند حقیقی و متعادل (نه آنچنانکه در عصر جدید صورت پذیرفت) میان برخی اصول و سنن ما بعدالطبیعی و اساسی تاریخ انسان که ریشه در معنویت و تمدن چند هزار ساله زندگی انسانها دارد با نظرات و مفاهیم پایه‌ای جوامع مدنی مدرن و پیشرفته امروز چون آزادی، دموکراسی، حاکمیت قانون و توسعه همه جانبه انسانی و مادی برآمده‌اند. اما علیرغم نیاز به تحقق این امر خطیر برخی متفکران پست مدرن و منتقد غربی زنگ خطر را در غرب به صدا در آورده‌اند که برای تحقق این

امر حیاتی و جهانی می‌بایست به بیرون از تفکر و تمدن غرب چشم دوخت زیرا فلسفه اومانیستی غربی به علت ظهور برخی بن‌بست و بحرانهای فراگیر فکری و تاریخی، فاقد اصول هستی‌شناسی بنیادین برای تحقق چنین رسالت بزرگی است.

پی نوشت‌ها:

- ۱- مسائل مدرنیسم و مبانی پست مدرن - ارغنون ۱۱ و ۱۲ - ص ۱۳۸.
- ۲- آنچه من هستم، ژان پل سارتر، ترجمه مصطفی رحیمی.
- ۳- تاریخ فلسفه غرب، جلد سوم، راسل، ترجمه دریاوندی، ص ۳۱۷.
- ۴- حدسها و ابطالها، کارل پوپر، ترجمه آرام ص ۲۳۷.
- ۵- علم به کجا می‌رود، ماکس پلانگ ترجمه آرام ص ۲۷۱.
- ۶- همان ص ۲۷۳.
- ۷- فلسفه تحلیلی (ارغنون - ۷ و ۸) مقاله دو حکم جزئی تجربه‌گرایی، کواپن، ترجمه بدیعی.
- ۸- نقش امام خمینی (ره) در جهان معاصر، نعمت‌اله باوند صفحات ۶۴۶۶.
- ۹- قرارداد اجتماعی، ژان ژاک روسو، ترجمه زیرک‌زاده، ص ۳۶.

